

رسول پویان

ناز وطن

وطن فردا و پارت را بنازم
زمستان و بهارت را بنازم
به هنگام تموز و فصل پاییز
گدام کشت و کارت را بنازم
هوای دره و دشت تو قربان
سرود آبشارت را بنازم
ز خوبان ژوند افسانه گویم
گلانِ فرخارت را بنازم
بیادم لعل می آرد بدخشان
شکوه کوهسارت را بنازم
ز فاریابم بگو از فیلسوفان
هوای قیسارت را بنازم
بگو از پسته خندان بادغیس
نریمان نوحصارت را بنازم
شمالی جان هوای تازه داره
به خنجان توتبارت را بنازم
ز نای بلخ آتش می براید
گل سرخ مزارت را بنازم
حدیث قندک قندوز گویم
شیرغان و تخارت را بنازم
ز غرجستان و غورم یاد آید

به فیروزگه منارت را بنازم
ز انگور هری گویم فراوان
انار قندهارت را بنازم
ز آب هیرمند ماهی بگیرم
فراه و اسفزارت را بنازم
ز نیمروزوزابلی می کنم یاد
به غزنی شهریارت را بنازم
ز مرغاب و هریرودم سرایم
به آمو موجبارت را بنازم
جلال آباد ما نارنج دارد
به لوگرسبزه زارت را بنازم
ببویم دره های غوربند را
بیروان چاریکارت را بنازم
پنیر بامیان مشهور باشد
بت مهجور زارت را بنازم
به پکتیا و نورستان و لغمان
درخت میوه دارت را بنازم
نویسم لذت جلغوزه ات را
به کنر رودبارت را بنازم
به کاپیسا و پنجشیر و سمنگان
غرور صخره زارت را بنازم
به کابل دفتر و دیوان باشد
رسوم کاردارت را بنازم
بکاریز میرو چاردهی و افشار

گل و سنبل و خارت را بنازم
ز نازِ نرگسِ فتنِ نویسم
نگاه پر خمارت را بنازم
به اوج کُهِ مردم خانه سازند
به هرسو بیروبارت را بنازم
به کابل مندوی باشد فراوان
وفور خواربارت را بنازم
وطن گرچه خرابستان گشتی
تمام یادگارت را بنازم
تو بودی مهد زیبای تمدن
شکوه افتخارت را بنازم
سراسر قریه و شهر تو قربان
همه قوم و تبارت را بنازم

2014/7/12